

گفت وگو با لشک کولاکوفسکی*
مارکسیسم ضد مسیحیت است



ترجمه: هاشم بناءپور

کولاکوفسکی تا اواخر دهه ۵۰ میلادی یکی از نظریه پردازان و مدافعان سرسخت مارکسیسم و در زمره روشنفکران طرفدار نظام حاکم در کشورهای اروپای شرقی بود. او را شاید بتوان تا سال ۱۹۶۱ میلادی فیلسوفی مارکسیست مشرب نامید که جزم اندیشی نهفته در ایدئولوژی به ظاهر مترقی مارکسیسم از چشم او پنهان مانده بود. کولاکوفسکی که از سال ها پیش تحت تاثیر سخنرانی نیکیتا خروشچف در کنگره بیستم حزب کمونیست روسیه قرار داشت، رفته رفته نه تنها توانست خود را از وسوسه توتالیتاریسم برهاند، بلکه به مطالعات و تحقیقات دامنه دار در زمینه های گوناگون دست زد و در اولین قدم با استفاده از بورس تحصیلی، به مدت یک سال در هلند به بررسی همه جانبه افکار و آثار باروخ اسپینوزا پرداخت و از آن زمان بود که در محافل دانشگاهی به «شاگرد اسپینوزا» معروف شد. در سال ۱۹۶۶ میلادی به جرم دفاع از آزادی بیان و انتقاد علنی از کمونیسم از حزب اخراج شد و پس از چندی در پی سیاست «کمونیستی کردن دانشگاه ها» که بر اساس آن منتقدان و معترضان نظام، از کار برکنار و «پاکسازی» می شدند، او نیز از تدریس در دانشگاه محروم شد و کرسی درس فلسفه تاریخ از او گرفته شد. با تشدید فشارهای روانی و افزایش تضيقات علیه او سرانجام در سال ۱۹۶۸ میلادی به ناچار لهستان را ترک گفت و به کانادا رفت و در دانشگاه مک گیل مونترال به تدریس مشغول شد.

-اکنون کلیساهای مسیحی جداً دستخوش مساله انشعاب درونی شده اند. به نظر شما در این دوران مسیحیت عربی در برنو این انشعابات چه وضعیتی دارد؟

در سراسر جهان حس بی ثباتی و آشفتگی گسترانیده شده است. همواره در معرض انواع تهدیدها هستیم و این احساس دیگر مسیحیت را جریحه دار نمی کند. عالم مسیحیت در سراسر تاریخ زیر بار تغییرات بسیاری رفته است. کلیسا باید خود را با انواع گوناگون تمدن وفق می داد. شاید به یاد کلیسای قرون وسطای کلیسای باروک و... بیفتید. این تداعی کاملاً طبیعی است. مراسم و آیین نماز، زبان دینی و الهیاتی هر کدام بر مبنای تغییرات الگوهای فرهنگی دگرگون شده است. به هر تقدیر، اگر تصور کنیم

همه چیز مشمول تغییر بوده است پس عالم مسیحیت نیز معنی بنیادگرایانه اش را از دست داده است. کلیسای موجود تمایزی بین اصل تغییرناپذیری و قرآنت های متغیر شده است، یعنی چارچوب هایی که به اجبار با دگرگونی تمدن تغییر می کنند. البته مساله اینجاست که چه چیزی به این اصل تعلق می گیرد، یعنی این مساله و آنچه مشمول این تغییر است. دقیقاً نمی دانم این تمایز چگونه به وجود می آید. برای مثال روشن است که عزیت کشیش ها قانون لایتنبری نیست. می توان این قانون را تغییر داد. کلیسا اعتراف می کند که عزیت روحانیت مسیحی وضعیتی تاریخی است؛ سیستمی است که بنا به ادله بسیاری ریشه تاریخی دارد و کلیسا می تواند قانون عزیت را بدون دگرگونی تعالیم و آموزه های خود کنار بگذارد.

- پس کلیسا به چه دردی می خورد؟

در کل ادله بسیاری سراغ داریم که چرا مقامات کلیسا و در راس آن پاپ با این کار یعنی لغو قانون عزیت به خاطر گروه راهبه ها و کشیش ها صدمت می کند. من با استدلالات فقهی و الهیاتی موافق و مخالف این قانون آشنایی چندانی ندارم. این مساله به نوعی بلاهت و حماقت افراد را می رساند که به کلیسا اعتراض می کنند. در زمینه هایی سنت گرا است. کل پایداری کلیسا در این خلاصه می شود که به سنت خود وفادار است از جهات دیگر، پس کلیسا به چه دردی می خورد؟ اگر کلیسا می خواهد حزبی سیاسی شود که صرفاً با پیروی از باورهای خود عقاید را تغییر دهد، در این کار کاملاً عذرش را خواهند خواست زیرا حزب های سیاسی چنین کارهایی انجام می دهند. در تمدن ما اگر کلیسا از هر تغییری که در اسلوب اخلاقی و فکری پیش می آید تقدیس کند و بدان وجه قانونی دهد پس در این صورت باز کلیسا به چه دردی می خورد؟ کلیسا بسیار قوی است زیرا تعالیم کلیسا سنتی و نیز اصولی معنوی در آن حاکم است که آن اصول لایتنبرند. کلیسا نمی تواند خود را تسلیم فشارهای کسانی بکند که گمان می کنند آباء کلیسا هر چه در حال حاضر رایج است به عنوان تعالیم اساسی کلیسا برگزینند، حال این مساله می خواهد در زمینه ایده های سیاسی باشد یا در زندگی روزانه.

عوامل موثر محافظه گرایی باید در جامعه و در زندگی معنوی وجود داشته باشند، منظورم عوامل موثر در گفت و گو است. بدون چنین عواملی بافت کامل جامعه از هم متلاشی خواهد شد.

- آیا کلیساهای غربی به سنت خودشان کلاً وفادار بوده اند یا مساله پی جدي وجود دارد که چنین وفاداری در آنها دیده نمی شود؟

تعالیم کلیسا می طلبد که توجهی بسیار جدی بدان ها شود و شاید به نوعی بازنگری در آنها صورت بگیرد. درست است که تعالیم کلیسا را نمی توان به کانون جزمی کلیسا منسوب کرد اما این تعهد جزم گرایانه نیست، لذا این مساله بخش مهم و نقش تربیتی کلیسا را شکل می دهد. این نگرش تا حدودی دستخوش تغییراتی شده است. به گمان من اکنون کلیسا می تواند این ایده را بپذیرد. پذیرفتن جدایی کلیسا از حکومت، بدین معنا نیست که کلیسا از ابزار آرا و نظریات در ملاءعام خود را محروم کند. دست کم در کشورهای دموکراتیک از تعلیم آنچه حقیقت منظور می شود، موانعی برای کلیسا ایجاد نمی کنند. نمی توان به تعالیم کلیسا خرده گرفت که چرا ازدواج فسخ شدنی نیست و کلیسای کاتولیک طلاق را به رسمیت نمی شناسد.

- در قانون دولتی هرگز این مساله پی گرفته نمی شود که طلاق را باید به بوته فراموشی سپرد.

تا این حد می توانم بگویم که در تعالیم اجتماعی کنونی کلیسا شفافیت و جود ندارد. البته پاپ ما، در مواعظ گوناگون خود قویاً تأکید کرده اند که حقوق بشر اساساً ریشه در مسیحیت دارد که به نظر من پربراه نمی گوید. منظورم این است که به رغم مناقشات تاریخی روی این عقیده که حقوق بشر در اصل ریشه مسیحی دارد، پرده پی کشیده شده است و پاپ در تأکید بر این نکته کاملاً حق دارد. مع الوصف، حقوق بشر همه ماجرا نیست. همانطور که می دانید کلیسا کاملاً زیر بار اقتصاد سرمایه داری نرفت. گرایش غالب تعالیم اجتماعی کلیسا نسبتاً صنف گرایانه و پدرسالارانه بود. در وضعیت های گوناگون بنیان اقتصادی در رقابت نامحدود و اقتصاد کاملاً آزاد محکوم می شد. می گفتند ما به نقشی که اقتصاد در قرون وسطی داشت، برگشته ایم. برای کلیسا طبیعی بود که این نوع گرایش را برگزیند. از سوی دیگر کلیسا از پیش کمونیسم را به اسم محکوم می کرد، اگرچه در چند دهه قبل دیگر محکوم نمی کند.

به نظر من سال ها باید کار شود تا بتوانیم تعالیم اجتماعی کلیسا را در چارچوبی مشخص جای دهیم. این کار از عهده من خارج است. کار به مراتب سختی است.

- آیا به نظر شما لاس زدن مسیحیان و مارکسیست ها دیگر به تاریخ پیوسته است. من درباره جنبش هایی همچون جنبش کارگر- کشیش در فرانسه صحبت می کنم و حتی اکنون در نیکاراگوئه به اصطلاح «کلیسای مردمی» مسیحیان مارکسیست وجود ندارد. آیا فکر می کنید این دیگر پدیده پی است که دورانیش به سر رسیده است؟

نه، تصور نمی کنم. به ویژه در امریکای لاتین این مناقشات تقریباً سال ها به طول خواهد انجامید. در کشورهایی که با معضلات بزرگی چون بی عدالتی فاحش یا بدبختی وحشتناکی سر و کله می زنند، این گرایش ها در طول زمان شکل می گیرد و دیگر بار، یادم می آید که در برزیل با چند کشیش صحبت می کردم که در دورافتاده ترین منطقه آمازون، قربانی فقیرترین آدم ها می شدند؛ کشیش های بسیار برجسته پی که زندگی خودشان را به خاطر فقر و ستمدیدگان فدا می کردند. کشیشانی که درباره شان صحبت می کنم با آنچه پاپ در مکزیک یا برزیل می گفت احساس همدردی می کردند. از سوی دیگر برای بسیاری از کشیشان مشکل است تعیین کنند تعالیم مسیح در چه خلاصه می شود و برای آنان مسیحیت چه معانی دارد زیرا آنان مسیحیت را تا سطح آموزه سیاسی تنزل داده اند. منظورم کشیش های طرفدار مائو یا کشیش های پیرو تروتسکی است که به واقع تعالیم مسیح را تحریف کرده اند و چپگرایان مختلف و جنبش های سیاسی و قدرتمداران از آن سوءاستفاده می کنند. اگر عیب و مشکلی پیدا می شود مهم نیست که این چپگرایان چه نیتی دارند. به واقع جنایت کمونیست ها را روبرو می کنند و این بسیار خطرناک است. در نظرگاه پاپ کلیسای امریکای لاتین اهمیت و بزه پی دارد.

به گفتار پاپ به این منظور باید جهت داده شود تا شکاف عمیق بین این کشورها به وجود نیاید. هیچ کس نمی تواند پیش بینی کند که چه اتفاقی خواهد افتاد اما به هر تقدیر برای من کاملاً روشن است که وقتی مسیحیت تا حد آموزه سیاسی تنزل می یابد این نزول به حال هیچ کس نمی تواند مفید باشد. آنقدر به مسیحیت شاخ و برگ بسته اند که نمی توانید آن را بازشناسید.

-ظاهراً در کلیساهای امریکای لاتین جناح های مارکسیستی خاصی به پاپ فشار می آورند تا فرآیندی شبیه مارکسیستی یا کاملاً مارکسیستی از تعالیم اجتماعی مسیحیت ارائه دهد. آیا منظور شما از شرح و تفسیر جنبه های خاص همین نکته است؟

به نظر من نمی توان تعالیم مارکسیستی را با تعالیم مسیحیت تلفیق کرد. مارکسیسم ضد مسیحیت است. این ضدیت نه تصادفی است و نه اتفاقی. این ضدیت بسیار اساسی است و شما نمی توانید مسیحیت را با مارکسیسم تلفیق کنید. در مسیحیت بین ارزش های لاهوتی و ناسوتی تمایز قائل می شوند. مسیحیتی سراغ نداریم که در آن شخص بپذیرد که همه ارزش های این جهانی هر چقدر هم مهم و نسبت به زندگی انسان سرنوشت ساز باشند، ارزش های کم اهمیت قلمداد نشوند. آنچه کلیسا ضرورتاً به دنبالش است رستگاری روح انسان هاست و روح انسان را هرگز نمی توان در سطح شرایط اجتماعی پایین آورد. ارزش مطلق در خود انسان می توان سراغ گرفت. کلیسا معتقد است جهان، جهان اجتماعی و جهان طبیعت صرفاً بیانگر الوهیت است و از این رو جهان ثانویه دارد و وسیله یی بیش نیست. بدون توجه به این نکته، دیگر حرفی برای صحبت در باب مسیحیت باقی نمی ماند.

-ظاهراً کلیسا نه تنها در امریکای لاتین بلکه در کشورهای غربی ثروتمند تر نیز با مشکل مواجه است. با صراحت گفته نمی شود بین این جهان و ماورای آن تمایزی وجود دارد. آیا شما هم با این نظر موافقید؟

بله، همین طور است. دقیقاً معتقدم در کلیسا اغلب به فرآیند سکولاریزه (غیرمذهبی کردن) توجه می کنند- و این را به اصطلاح دین جداگري جامعه می نامند- با در نظر گرفتن این امر واقع که کلیسا بسیار دینی و فراطبیعی است و بیش از حد به ترویج تعالیم خود می پردازد تا سایر ارزش ها و مسائل جهانی به نظر من، عکس این مساله در ست است زیرا ایداً به کلیسا نیازی نخواهیم داشت، اگر کلیسا خواهش های نفسانی و حرص و آز و نیازهای سیری نا پذیر و غیره ما را مبارک بشمارد پس در این صورت کلیت کلیسا به چه دردی می خورد. بر عکس از نظرگاه پیروان کلیسا نگاه کنیم، اگر مسیحیت آن اساس معنویت خود را از دست دهد، دیگر کاملاً بی اهمیت می شود.

***این گفت وگو را پائول گرای در دانشگاه آکسفورد با لیشک کولاکوفسکی مولف اثر جاویدان «جریان های اصلی در مارکسیسم» انجام داده است. - م**